



## اسپری مگس‌کش

مشتری رستوران، پیشخدمت را صدا زد و گفت: «پسر جان، شما به سالاد من اسپری مگس‌کش زده‌اید؟»  
پیشخدمت سالاد را بو کرد و گفت: «نه قربان... اصلاً بوی اسپری مگس‌کش نمی‌دهد... ما هیچ وقت چنین کار خطرناکی انجام نمی‌دهیم.»  
مشتری گفت: «خودم می‌دانم که زده‌اید!... چون که سه تا مگس زنده توی سالاد من هست!»

## دمپایی

آشپزی نیلوفر خانم اصلاً خوب نبود. بدترین غذایش هم سوپ هویج بود. ضمناً هر شب سوپ هویج درست می‌کرد. با این حال، شوهرش همیشه سوپ بدمزه را می‌خورد و چیزی نمی‌گفت.  
یک شب موقع خوردن سوپ، نیلوفر خانم گفت: «امروز دمپایی پلاستیکی ام افتاد توی این سوپ و چهار ساعت پخت... به نظرت مزه‌ی سوپم عوض شده؟»  
شوهرش گفت: «بله... بهتر شده!»



## کوه


یک قهرمان وزنه‌برداری به کوه رفت. آدامسش افتاد و به کوه چسبید. او ایستاد. دوستش پرسید: «چرا ایستاده‌ای؟»  
قهرمان وزنه‌برداری، بازوهای کلفتش را بالا آورد و گفت: «می‌خواهم کوه را از آدامس جدا کنم!»

## تمساح

مأموران محیط‌زیست داشتند از کنار برکه‌ای عبور می‌کردند. ناگهان دیدند که یک تمساح، تمام لباس‌های پسر بچه‌ای را پاره پاره کرده و سعی می‌کند او را بخورد... مأموران به سرعت دست به کار شدند. تمساح را گرفتند و پسر را از توی آب بیرون آوردند. همه از شدت خوش حالی، به پسر خیره شده بودند.  
پسر گفت: «چرا این جور نگاه می‌کنید؟... به من چه؟!... اول خودش شروع کرد!»



## بوق

جلسو بیمارستان، مجید این علامت راهنمایی و رانندگی را به پدرش نشان داد:  آن وقت از پدرش پرسید: «این علامت یعنی چی؟» پدر کمی سرش را خاراند و گفت: «یعنی لطفاً بوق را با کمربند ایمنی ببندید!»

## لیمو شیرین

قاضی از پیرزن پرسید: «چرا اصرار دارید که از شوهر پیرتان جدا شوید؟... شما شصت سال با هم زندگی کرده‌اید.»  
پیرزن گفت: «مشکل ما مربوط به لیمو شیرین است. وقتی من سرما می‌خوردم، همسرم بر لیمو شیرین نمی‌خرید. سی سال طول کشید تا او یاد گرفت که وقتی من سرما می‌خورم، او باید لیمو شیرین بخرد.»  
قاضی گفت: «اشکالی ندارد... عوضش در سی سال بعدی، شما زندگی خوبی با هم داشته‌اید.»  
پیرزن گفت: «نه آقای قاضی... سی سال هم طول کشید تا به او یاد بدهم نباید همهی لیمو شیرین‌ها را خودش تنهایی بخورد!»

## غذای سفت



یک آدمخوار پیش دندانپزشک رفت. دکتر دندان‌های خراب او را پر کرد و گفت: «شما تا بیست و چهار ساعت نباید غذاهای سفت بخورید... مخصوصاً شست پا!»

## شامپو

توی فروشگاه، اکبر آقا به همسرش گفت: «می‌خواهم برای خودم شامپو تخم‌مرغی بخرم.»  
همسرش گفت: «نه... خواهش می‌کنم باز به سرت شامپو تخم‌مرغی نزن... هر وقت می‌روی زیر آفتاب، بوی نیمرو می‌دهی!»

